«شرق» از یک روز حضور در منطقه بیماران مبتلا به جذام در مشهد گزارش می‌دهد

زخم بیماری یا جراحت طرد

نسترن فرخه: اینجا طردشدگی، تجربه مشترک بین این آدم‌هاست؛ هرکدام از همان کودکی به شکلی از خانه، روستا یا محل زندگی خود برای همیشه کنار گذاشته شدند. آدم‌هایی که به دلیل عدم گستردگی داروهای درمانی جذام یا همان بیماری هانسن، تحلیل ذره‌ذره اندام‌هایشان را به چشم دیدند و حتی توقف بیماری، در این سال‌ها جلوی عوارض ناشی از آن را نگرفته است. حالا بیش از ۵۰ سال است که محله طلاب مشهد آشیانه تعداد زیادی از این آدم‌های گوشه‌گیر و تنها شده که در همان کودکی از روستاها و شهرهای مختلف برای درمان در آسایشگاه محراب‌خان به اینجا آمدند؛ آدم‌هایی که حالا دیگر هرکدام فرزندان میانسالی دارند و عمر تعداد بسیاری از آنها هم سال‌هاست در همین اتاقک‌های کوچک پشت بیمارستان هاشمی‌نژاد به سر رسیده است.

• عکس‌ها: سهند تاکی، شرق

تنهایی در تاروپود زندگی این آدم‌ها گره خورده

ظهر یکی از روزهای پاییز است، هرکدام در اتاقک محقر و کوچک خود، با این تن‌های رنجور، عبور روز و ساعت را تماشا می‌کنند. گاهی از لابه‌لای این پنجره‌های رنگ‌ورورفته نیم‌نگاهی به بیرون می‌اندازند و در تقابل نگاه ما با چشمان کم‌فروغ خود به سرعت رو برمی‌گردانند. در این اتاقک‌های چندمتری، خانواده‌هایی زندگی می‌کنند که سال‌های سال، جذام دیواری از تنهایی دور آنها کشیده و حتی فرزندان سالم‌شان هم از آن دیوارها در امان نیستند. حالا سن اغلب این مبتلاها به بیماری جذام، از میانسالی هم فراتر رفته؛ زنان و مردانی که سهمشان چیزی فراتر از نابرابری بوده و چندسالی است که ترس ازدست‌دادن همین اتاقک‌های پشت بیمارستان هاشمی‌نژاد مشهد، سهم کوچکی از آرامشی را که داشتند نیز بر هم زده است؛ زیرا طبق صحبت‌های اهالی این شهرک در محله طلاب، «مسئولین دانشگاه علوم پزشکی مشهد اهالی را به اشکال مختلف ملزم به تخلیه این مکان می‌کنند و برای همین تعدادی از خانواده‌ها مجبور به نقل مکان از این محل شدند». این در حالی است که پیش از انقلاب این شهرک کوچک و بیمارستان مستقر پشت آن که معروف به آسایشگاه محراب‌خان است، منتسب به جذامی‌ها بوده. از حدود سال ۱۳۳۰ که احداث می‌شود، بیماران از شهرهای مختلف به این منطقه می‌آمدند و همان زمان هم این بیمارستان وقف بیماران جذامی می‌شود. ولی از سال ۱۳۶۰ به بیمارستان عمومی هاشمی‌نژاد تبدیل می‌شود و حالا بیماران جذامی هیچ سهمی از آن ندارند. طبق آنچه برخی از اهالی می‌گویند، بعد از ماجرای نگرانی از اقدام بیمارستان برای تخلیه اتاقک‌های این بیماران و پیگیری از آستان قدس، آستان قدس اعلام می‌کند این بیمارستان وقف معلولین و سالمندان بوده است.

فرار از نگاه‌ها

نزدیک ظهر است و تلألو نور آفتاب صورت‌های جوان چند دختر نقاش را که بر دیوارهای محله طلاب هشت مشهد نقشی می‌کشند، نشانه گرفته است. مرد میانسال خوش‌خنده‌ای که جذام بخش زیادی از چشمانش را از بین برده و او را کم‌بینا کرده، شاید به دلیل اشتراک دردش با آدم‌های این شهرک، سال‌های سال است که خودش را ملزم به رسیدگی از آنها کرده و حالا ما را برای حضور کنار این آدم‌ها همراهی می‌کند. دستش را به سمت نقاشی‌های نصفه‌ونیمه این دیوار عریض می‌برد و با نشاطی در صدا می‌گوید: «ببینید دارند این دیوارها را نقاشی می‌کنند».

جلوتر که می‌رویم، دری رنگ‌ورورفته که شاید در انتظار قلم‌موی نقاشی جوان نشسته، بر روی ما باز می‌شود. حیاط تودرتویی با اتاقک‌های کنار هم، بین اغلب خانه‌ها را طنابی از لباس یا پرده‌ای نیمه‌ضخیم از هم جدا کرده است. با سروصدای حضور ما هیچ‌کس بیرون نمی‌آید؛ فقط گاهی چشمان نگران یا کنجکاوی از بین پرده و پنجره به ما خیره می‌شود.

مرد میانسالی که همراهش هستیم، جلوی چند خانه می‌رود تا باب آشنایی با ما را باز کند؛ اما این آدم‌ها کمتر اشتیاقی برای حضور ما نشان می‌دهند. مرد همراهمان علت آن را حضورهای متعدد و بی‌ثمر عکاس‌ها یا خیرهایی می‌داند که یا کاری برای این بیماران نکرده‌اند یا دردسر آنها را بیشتر کرده‌اند. طبق گفته ساکنان این شهرک، حدود دو الی سه سال پیش، بعد از رسانه‌ای‌شدن برخی مشکلات این بیماران، دانشگاه علوم پزشکی و بهزیستی شش سالمند مجذوم را که تنها در درمانگاه امراض پوستی بیمارستان هاشمی‌نژاد زندگی می‌کردند و تحت درمان بودند، به آسایشگاهی واقع در شاندیز منتقل می‌کنند؛ انتقال اتفاقی‌ای که حتی بیماران فرصت نمی‌کنند وسایل شخصی خود، همچون عکس یادگاری، قرآن و وسایل شخصی خود را هم ببرند. یکی از افرادی که سال‌ها پیگیر حال این بیماران است، از همان روزها می‌گوید که برای پیگیری حال بیماران به آسایشگاه می‌روند ولی به بهانه شیوع کرونا حتی اجازه ملاقات از راه دور هم نمی‌دهند و در آخر تعداد زیادی از آنها در زمان کوتاهی فوت می‌کنند.

بعد از مدت کوتاهی چرخ‌زدن در این محوطه سوت‌وکور، حسن‌علی را صدا می‌زنیم؛ مرد میانسالی که جذام یک پای او را گرفته و تفاوت ظاهری چهره‌اش را هم در این سال‌ها بیشتر کرده است. به زحمت پای مصنوعی را به پای نیمه‌جان خود محکم می‌کند و خودش را جلوی در می‌رساند؛ اما از حرکات بدن و نگاه بی‌اهمیتش مشخص است که حوصله و رمقی برای هم‌صحبتی ندارد. لب‌هایش را به سختی بر هم می‌گذارد و می‌گوید: «من چه بگویم؟» و بعد آرام به اتاقک خود برمی‌گردد.

سروصدای این حیاط باریک، مرد دیگری را به سختی جلوی در می‌کشاند، جذام چهره مردانه او را نشانه گرفته و برای هم‌صحبتی بهانه خواب سر ظهر فرزندانش را می‌آورد و بعد هم به سرعت به خانه برمی‌گردد. اینجا بیشتر آدم‌ها دلی پردرد دارند؛ اما بی‌اعتماد به تازه‌واردها، سکوت را انتخاب می‌کنند.

لبخندی بی‌تکرار

خاله فرشته، شاید بهترین نام مستعار برای پیرزنی باشد که تمام دوران جوانی‌اش، جذام ذره‌ذره در حال تحلیل دستان و پاهای سفیدش بوده است. جذام حالا برای او تنها تکه پا و دست کوچکی به جا گذاشته. از خاطرات جوانی خاله فرشته که می‌پرسی، لبخند روی صورتش پهن‌تر می‌شود و با قربان‌صدقه‌های کنار هر جمله، می‌گوید: «قربان تو جوان رعنا بشم، من که دیگه چیزی یادم نیست».

بعد آهسته به صورت دیگران نگاه می‌کند تا همه را به یک لبخند گرم دعوت کند.

تمام دنیای خاله فرشته همین اتاق ۹متری است که در آن تنها زندگی می‌کند و بهار دختر یکی از خانواده‌های جذامی گاهی کارهای او را انجام می‌دهد. لبخندهای همیشگی این پیرزن، باعث شده تا در خانه‌اش به روی هر رهگذری باز باشد و برای همین تردد در این خانه زیاد است.

بهار، دختر جوانی که سال‌ها قبل پدر درگیر جذامش را از دست داده، حالا به همراه مادرش در یکی از این اتاقک‌ها زندگی می‌کند. بین صحبت‌های خاله فرشته و بیمار دیگری که به اتاق وارد می‌شود، این دختر جوان از ازدواج‌های اجباری مادرش برای ازدست‌ندادن این آشیانه می‌گوید: «پدرم درگیر جذام بود و چند سال پیش از دستش دادیم. مادر، من و خواهر و برادرهایم سالم هستیم. به ما گفته بودند چون بیمار نداریم یا باید از اینجا برویم یا باید مادرم با بیمار جذامی ازدواج کند و او را نگهداری کنیم. برای همین مادرم بعد از فوت پدرم، دو بار دیگر با بیمار بدحال جذامی ازدواج کرد که هر دو بعد چند سال از شدت بیماری فوت شدند». همان لحظه خاله فرشته به مادر بهار که گوشه‌ای کز کرده اشاره می‌کند و زیر لب می‌گوید «این زن خیلی زحمت می‌کشد، الان آمده خانه من را جارو کرده».

بهار بعد از سکوت کوتاهی، جملاتش را دوباره از سر می‌گیرد: «پدرم کیوسک داشت که همان منبع درآمد ما بود، اما بعد از فوت پدر آن را از ما گرفتند، من خودم هم کار می‌کنم، حالا یک‌سری خیر به کمک ما می‌کنند که ممنون آنها هستیم».

این بیماران بین صحبت‌هایشان از کمک و همراهی مستمر آدم‌هایی می‌گویند که یا خودشان درگیر جذام هستند یا فرزندی از خانواده کوچک جذامی‌های کشور هستند، آدم‌هایی که همراه همیشگی بیماران هستند ولی هیچ‌کدام دوست نداشتند حتی نامی کوچک از آنها در این گزارش ذکر شود.

مادر بهار بعد از سال‌ها فوت همسرش، هنوز دلتنگ است، دلتنگ مردی که جذام تمام جوانی او را دربر گرفته بود. با اولین سؤال از بیماری مردی که حالا دیگر کنارشان نیست، قطره‌های اشک را روی گونه‌های سرخش سرازیر می‌کند، گوشه روسری روی سرش را زیر چشمان خود می‌کشد و بهار جملات مادرش را کامل می‌کند. «مادرم وقتی با پدرم ازدواج می‌کند، نمی‌دانسته که پدر درگیر جذام است، اوایل انگشتان پدر کمی جمع بوده و بعد نوبت به پا می‌رسد، مادرم دلتنگ پدرم می‌شود، مثلا دیشب می‌گفت من واقعا پدرت را می‌خواستم».

بهار، این دختر سی‌وچند ساله، شاید مانند نامش، بهار بخش زندگی این آدم‌ها باشد، دختری که خودش را وقف مادر و همسایگان بیمارش کرده، از ۱۳ سالگی به دلیل عدم توان پدر برای کار، قید مدرسه را می‌زند و شروع به کار می‌کند. آهسته بین جملاتش تکرار می‌کند: «آرزوی درس و دانشگاه و خیلی چیزهای دیگر برای همیشه به دلم ماند، من مهره سوخته زندگی خودم شدم ولی دیگر چاره‌ای نبود. همان سال‌ها در مدرسه به برادرم گفتند پدرت جذامی است، یادم است که با گریه از مدرسه بیرون آمد و بعد از آن هر کار کردیم دیگر درس نخواند. به‌خاطر بیماری پدر در مدرسه خیلی ما را اذیت کردند اما من با افتخار همیشه دست پدرم را می‌گرفتم».

بعد از اتمام حرف‌های بهار، پیرزن دیگری که کنار مادر بهار روی زمین نشسته، از روزهای سخت فرزندان بیماران جذامی می‌گوید و چند ثانیه‌ای سکوت در این اتاق حاکم می‌شود که خاله فرشته، آهی می‌کشد و می‌گوید: «همه ما عذاب کشیدیم، نمی‌دانم چندسالگی بیمار شدم، شاید ۱۵ یا ۱۷ سالگی بوده، همسرم هم بیمار بود ولی بیست‌وچند سال است که عمرش را به شما داده، اما هیچ‌وقت بچه نداشتیم. غیر از خدا هیچ‌کس را نداشتم، البته بچه‌های برادرم هفته‌ای یک بار می‌آیند خبر می‌گیرند».

بعد صحبت‌هایش را ادامه می‌دهد: «اوایل بیماری خیلی سخت بود، مدام تب و لرز می‌کردیم و دکتر هم نبود. بعد چند سال در آسایشگاه بودیم و الان ۵۰ سال است که اینجا هستیم، یک‌سری از بیماران را هم در این سال‌ها از خانه بیرون کردند».

پیرزنی که کنار مادر بهار نشسته و درگیری کمتری دارد، حالا در محلات اطراف اینجا زندگی می‌کند، ولی جزء دوستان خاله فرشته است و مرتب به خانه‌اش سر می‌زند، از روزهای اول بیماری خود با دقت یاد می‌کند «اول مریضی من مادر نداشتم، هشت سال داشتم و یادم است که دستانم شروع به جمع‌شدن کرد، عمه‌ام جذام داشت و همین‌جا نگهداری می‌شد، پدرم من را پیش عمه‌ام آورد و رفت. آن‌قدر دست‌ها و پاهای من مریض شده بود که جلوی آفتاب می‌رفتم سریع پفله می‌زد. بعد از اینکه اهالی روستا فهمیدند من جذام گرفتم ما را از آنجا بیرون کردند که بعد پدرم من را اینجا آورد، همان موقع یک‌سری خواهرهای فرانسوی اینجا کار می‌کردند، قرصی دادند تا مصرف کنم که یک ماه بعد حالم بهتر شد.

پشت سر هم جملات را ردیف می‌کند و از تلخی روزهای کودکی خود می‌گوید که اوایل بیماری، نامادری‌اش حتی اجازه نمی‌داده با دیگر بچه‌ها خاله‌بازی کند یا هم‌سفره آنها شود، «اصلا بیرون از خانه نمی‌ماندم تا پدرم به خانه برگردد، من این‌طور بدبختی‌ها را پشت سر گذراندم، دیگر هشت سال و نیم داشتم که پدرم من را اینجا آورد و دیگر هرگز روی پدرم را هم ندیدم. اما الان چند بچه دارم که هرکدامشان شغلی داشتند و حالا از جاهای مختلف بازنشسته شده‌اند».

حسرتی به‌جامانده از گذشته

حالا تمام موهای سرش رو به سپیدی می‌رود، کمرش کمی خمیده شده و بین تمام جملاتش حسرت تجربه‌های نکرده از روزهای دور زندگی به چشم می‌خورد. عباس کم‌کم دوره میانسالی را هم می‌گذراند. مردی که در جوانی چند سالی معلم بوده و شوق تحصیل پایش را به دانشگاه رسانده، اما چرخ زندگی به خواست او پیش نرفته است.

از خانه خاله فرشته که بیرون می‌آییم، عباس از اتاقکی که همراه فرزندانش در آن زندگی می‌کند، بیرون می‌آید، دستمال‌گردنی دور گردن خود بسته و کت مشکی‌رنگ بزرگ‌تر از جثه‌اش به تن دارد، عینک دودی به چشم زده تا شاید نشانه‌های این بیماری بی‌رحم در صورتش مشخص نباشد. به یکی از دیوارهای این حیاط تکیه می‌دهد و بدون انتظار برای سؤالی می‌گوید: «از سال ۱۳۶۱ تا سال ۱۳۶۳ برای بیماری، اینجا بستری شدم. بعد دانشگاه شرکت کردم ولی ترم آخر متوجه بیماری من شدند و همین شد که دیگر نتوانستم ادامه تحصیل دهم. بعد از آن در بانک مشغول شدم ولی آنجا هم از بیماری من باخبر شدند، کاری کردند تا آخر سر اخراج شدم».

از اولین روزهای ابتلا به این باکتری سیاه‌بخت می‌گوید که «تازه دیپلم گرفته بودم و معلمی می‌کردم، بدنم شروع به خارش کرد، به چند پزشک مراجعه کردم که یکی از آنها گفت جذام دارم، من را مشهد فرستاد و همان‌جا ماندم. زندگی من دیگر به هم خورد... اگر بانک مانده بودم الان بازنشست بودم، سال ۸۵ همسرم فوت کرد، هر شغلی هم که رفتم به‌خاطر بیماری بیکار شدم. الان نه کاری دارم و نه درآمدی. حالا هم در تلاشم که از اینجا برویم، چون بچه‌ها بزرگ شده‌اند و جای مناسبی برای زندگی نیست».

تجربه‌ای در دل تنهایی

جذام سوی چشمانش را گرفته و همین منجر به زمین‌خوردنش شده، حالا پزشک آتلی به پاهایش بسته و به زحمت در این یک وجب اتاق جابه‌جا می‌شود. اتاقی با یک تختخواب فلزی و یخچالی در گوشه آن که تنها وسایل او هستند.

محمود علی یکی دیگر از بیماران تنها در این شهرک است، مردی با موهای سفید که به دلیل بیماری هرگز روی زندگی مشترک به خود ندیده و حتی بعد از سال‌ها که عاشق دختری جوان می‌شود، دختر جواب رد می‌دهد و با مرد سالمی ازدواج می‌کند.

طردشدگی بخش جدانشدنی کودکی این مرد است و از خاطرات دوران بیماری خود این‌طور یاد می‌کند: «وقتی جذام گرفتم، عمو و دایی‌ها می‌گفتند شما باید از این خانه بروید. مادرم دیگر از من بدش می‌آمد در ظرف من غذا نمی‌خورد». دستش را در هوا تکان می‌دهد و با لبخندی می‌گوید: «دلت خوش است... مادر کجا بود؟ می‌گویم مریض که شدم از من بدش می‌آمد». و جمله را از سر می‌گیرد «بعد از آن من را به بیمارستان لقمان تهران فرستادند و بعد تنها به بیمارستان محراب خان مشهد آمدم. قبلا کار آزاد می‌کردم، برای همین الان که کار نمی‌کنم درآمدی هم ندارم». بحث به تنهایی که می‌رسد، سرش را زیر می‌اندازد، نشان لبخندی حتی محو هم دیگر بر صورتش ظاهر نمی‌شود و می‌گوید: «برای ازدواج موفق نشدم، یکی را می‌خواستم که نشد، زن یک سالم شد. خودش از این مریض‌ها بود؛ ولی زن یک سالم شد. گفت تو را نمی‌خواهم و برو».

رابطه ناگسستنی از یک عشق

اثر جذام بر چهره پرمحبت محبوبه و محمدعلی نمایان است. زوج میانسالی که سال‌های سال است در کنار هم در این اتاقک‌ها روز را شب می‌کنند و حالا حمایت فرزندان‌شان، کمک‌کننده حال این روزهای آنهاست. محبوبه از روزهایی که بر او گذشته برایمان می‌گوید و همسرش محمدعلی پشت سر او آرام و بی‌صدا سینی چایش را با دستان نیمه‌جان زیر شیر آب می‌برد و با دقت آن را آب می‌کشد، بعد وضو می‌گیرد و چند دقیقه بعد هم شروع به خواندن نماز ظهر می‌کند.

از پشت پرده‌ای حریر، اقامه‌گرفتن محمدعلی مشخص است، با آرامش سجده و رکوع می‌رود و هم‌زمان محبوبه همسرش از اجبارها برای تخلیه این اتاقک‌ها که سال‌های سال آشیانه آنها شده، به ما می‌گوید: «به ما گفتند از اینجا بلند شوید تا جای دیگری برای شما بسازیم. ما گفتیم جای دیگر نمی‌خواهیم، بگذارید همین‌جا بمانیم. من الان ۶۰ یا ۷۰ سال دارم، از ۱۲سالگی اینجا آمدم، تمام زندگی من همین‌جاست. اصلا اینجا وقف ما شده، حتی برای بچه‌های ماست».

محبوبه درباره اولین روزهای آمدنش به اینجا ادامه می‌دهد: «ما در دهات‌های قزوین، سمت الموت زندگی می‌کردیم، الموت را که می‌شناسی؟ وقتی خانواده فهمید جذام گرفتم، من را اینجا گذاشت و رفت. اول بدنم دانه‌هایی می‌زد و ابروهایم می‌ریخت، بعد من را به بیمارستان لقمان تهران بردند، بعد گفتند باید یا مشهد یا تبریز بروید که من چون ترکی بلد نبودم، مشهد را انتخاب کردم. آن زمان ۱۰ یا ۱۲ساله بودم، آن روزها خیلی اذیت‌کننده بود».

بعد از چند دقیقه‌ای گپ‌وگفت در خانه کوچک این زن و مرد، نماز محمدعلی هم تمام شده و حالا کنار اتاق خود ایستاده، بی‌مقدمه از ما سؤال می‌کند که چرا به اینجا آمدیم و بعد بی‌وقفه از دل پردردش که این سال‌ها به اشکال مختلف بر او و دیگر بیماران جذامی سخت گذشته، می‌گوید. از بی‌لطفی‌ها به این قشر تا مشکلات متعدد مالی که برای آنها پیش می‌آید. در تمام مدت صحبت‌هایش محبوبه با چهره‌ای غم‌زده سرش را پایین انداخته و گوش می‌دهد، گویی که با عصاره جانش تمام این دردها را خوب می‌داند.

این زندگی را دوست ندارم

حالا دیگر مونسش همین عصای چوبی شده، آن را به دست می‌گیرد و برای پیگیری دارو و درمان، از آن طرف شهر به بیمارستان هاشمی‌نژاد می‌آید. ما در حیاط کوچکی پشت بیمارستان هاشمی‌نژاد منتظر همراهی یکی از بیماران هستیم که نورا پیرزن خمیده‌حال از گوشه در جلوی ما ظاهر می‌شود، برای پیگیری دارویی آمده؛ اما ما را که می‌بیند، به‌سرعت ناپدید می‌شود و بی‌صدا روی سکویی خاک‌گرفته در انتهای این محوطه می‌نشیند. از دور که نگاهش می‌کنی، جثه‌ای کوچک را می‌بینی که انتهای این عصای کهنه را روی زمین می‌کشد و شاید منتظر رفتن ما از این حیاط باشد. حرفی نمی‌زند و از ترس شکار تصویری از صورتش، جلوی لنز دوربین چادر مشکی را روی صورتش می‌کشد.

بعد از چند دقیقه حالا کم‌کم چادر روی صورتش را کنار می‌زند، جذام زیبایی‌های زنانه‌اش را با بی‌رحمی نشانه گرفته؛ اما هنوز لبی سرخ برای خندیدن دارد، لبی که شاید زمان زیادی است که لبخندی به خود ندیده، نورا این پیرزن ساکت، همچنان میان تمام حرف‌های ما سرش را پایین می‌گیرد و چشم به زمین می‌دوزد و تنها جمله‌ای ادا می‌کند، اینکه: «من این زندگی را دوست ندارم...».

قلبی بزرگ در میان تاریکی

اینجا، همه چیز بوی تنهایی می‌دهد، احمد پیرمردی میهمان‌نواز که جذام دیگر دستی برای انجام ساده‌ترین کارها را هم برای او نگذاشته. دیگر خبری از انگشتان پا و ظرافت چیدمان اجزای صورتش نیست، به میهمانان حاضر در این خانه کوچکش تعارف چای می‌کند؛ ولی با خنده‌ای صادقانه می‌گوید: «من نمی‌توانم چای دم کنم، اگر زحمتی نیست شما زحمتش را بکشید».

احمد یکی از بیماران درگیر جذام است که به دلیل جابه‌جایی‌های مکرر و گاه اجباری برای این بیماران در شهر مشهد، حالا در همان اطراف در خانه‌ای محقر با حیاطی دومتری زندگی می‌کند. خانه‌ای که هنوز آثاری از وجود همسرش در آن پیداست، زنی که دیگر نیست و حالا مدتی است که سیاه‌پوش او شده. از اولین روزهای درگیری با این بیماری که می‌پرسیم، یاد روزهای دور می‌کند، روزهایی که در زمین کشاورزی کار می‌کرده و همان شدت بیماری و ترک‌ها و زخم‌ها را در بخش‌هایی از انگشتان دستش بیشتر کرده. احمد در ۳۰سالگی به جذام مبتلا می‌شود و بعد از پیگیری و انتقالش از کرمانشاه به مشهد دیگر انگشت دستی برایش باقی نمانده بوده. می‌گوید: «کم‌کم انگشتانم را از دست دادم، وقتی اهالی محل فهمیدند جذام گرفتم، ناسزا می‌گفتند و بعد ما را از روستا بیرون کردند. پدر پیری داشتم که با مادر و بچه‌ها همراه من آمدند».

بین جملات تکه‌تکه‌ای که ادا می‌کند، اضافه می‌کند: «یک روز آقایی آمد گفت شما شفایافته هستید و باید بروید بیرون و همه را بیرون کرد. ما هم چیزی نداشتیم، یک مقداری پول داشتیم، زمینی گرفتیم و ساختیم؛ اما زمین‌های کشاورزی که داشتیم همه از دستمان رفت. هیچ کاری نتوانستم بکنم؛ چون آن زمان فقط روی تخت بودم...».

هنگام خداحافظی، احمد از لای در خانه، دستان نیمه‌جانش را بالا می‌برد و به نشان بدرودی دوستانه در هوا تکان می‌دهد، در آخرین لحظات، با لبخند بزرگی که به لب دارد، از او دور می‌شویم و به انتهای کوچه می‌رسیم... .

خانه آخر: بی‌نگاه و بی‌صدا

وقت کم است، لیلی آخرین بیمار عزیزی است که جذام در عمق زندگی او هم نفوذ کرده، پیرزنی که جذام و عوارض ناشی از آن نه چشمی برای دیدنش گذاشته و نه گوشی برای شنیدن آنچه در اطرافش می‌گذرد. با سوی کم چشمانش تشخیص می‌دهد تنها زن جمع هستم، آرام با جملات نامفهوم از سوختن پاهایش به خاطر تعویض دیر به دیر پوشک می‌گوید که «تمام پاهایم سوخته، کسی نیست کمکم کند». کیسه داروهایش را جلو می‌آورد و با صورتی ناآرام از دردی در بدنش حرف می‌زند.

مرد میانسالی که مونس تمام بیماران این شهر شده، با دقت به حرف‌های این پیرزن گوش می‌کند و در آخر به او یادآوری می‌کند که آخر هفته دوباره به او سر می‌زند... .

آخرین سخن

شاید هر انسانی که با درد زاده می‌شود، شریف‌زاده باشد و مردمان جذام‌زده این شهر هم از این قاعده مستثنا نیستند، آدم‌هایی که یک باکتری، تمام زندگی آنها را در سیطره خود قرار می‌دهد و تحلیل بدن‌های آنها حتی امکان اشتغال را هم به آنها نمی‌دهد.

جذام پلک آنها را نشانه می‌گیرد و برای همین اغلب آنها در گذر زمان سوی چشمان خود را از دست می‌دهند و مصیبت‌های آنها هر روز بیشتر از روز قبل [illegible]

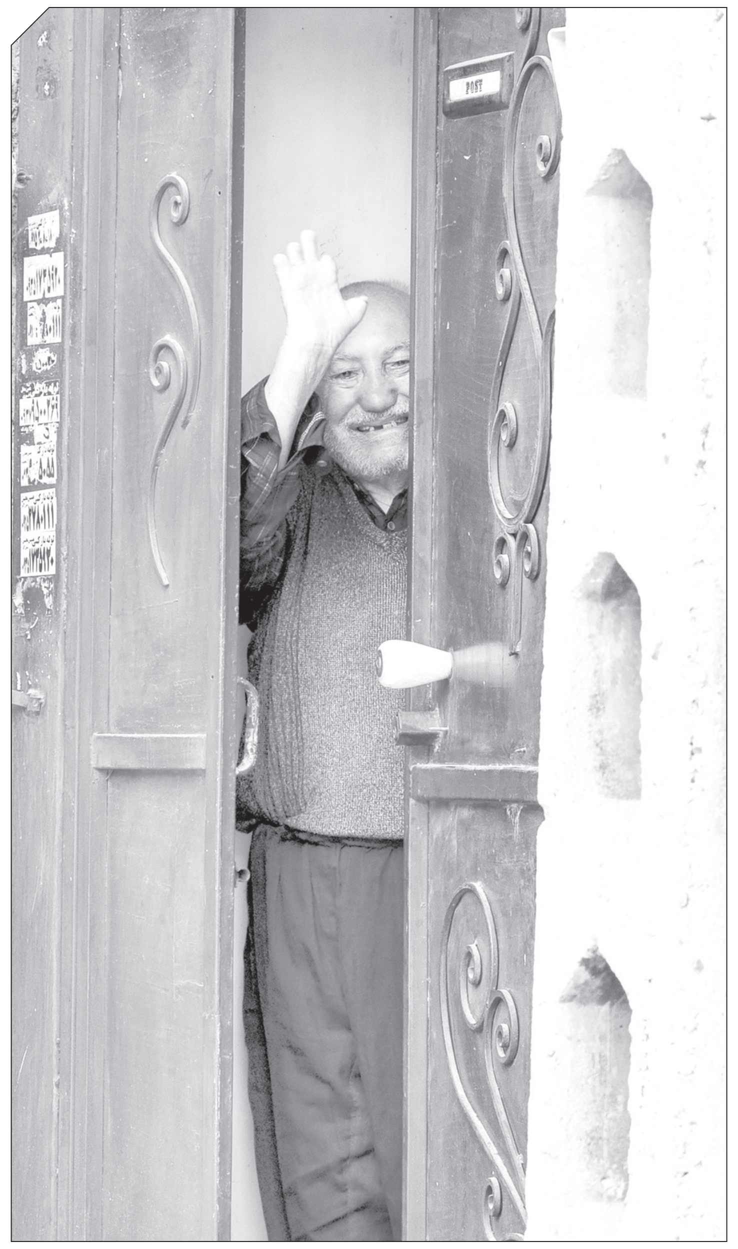

شقایق درویشی: تقریبا همه افراد حس طردشدگی و رهاشدگی را چشیده‌اند. کمتر افرادی هستند که تابه‌حال این احساسات را تجربه نکرده باشند. افراد در دهه‌های اول یا سال‌های اول زندگی به خوبی این حس را تجربه می‌کنند؛ ازاین‌رو درمی‌یابند که قرار نیست همیشه مورد توجه قرار گیرند. حس طردشدگی یک نوع اختلال اضطرابی است که می‌تواند به مرور زمان فرد مبتلا به این اختلال را دچار استرس و نگرانی کند. به وجود آمدن این احساسات در زندگی فرد تغییراتی ایجاد می‌کند که گاهی این تغییرات کاملا منفی است. به بیانی دیگر می‌توان طردشدن و رهاشدگی را محرومیت از عاطفه و توجه از افرادی دانست که برای فرد مبتلاشده به اختلال از اهمیت زیادی برخوردار باشد. ترس از طردشدن یا رهاشدگی جزء اختلالات اضطرابی محسوب می‌شود که می‌تواند در زندگی فرد مشکلاتی را ایجاد کند. دچارشدن به این نوع اختلال می‌تواند دلایل خاص خود را داشته باشد. افرادی که دچار ترس از طردشدن می‌شوند، به مرور زمان اضطراب زیادی را متحمل می‌شوند و حتی این اضطراب می‌تواند بر زندگی‌شان تأثیر زیادی بگذارد. در ادامه درباره چیستی، درمان و علائم این اختلال صحبت می‌کنیم. اگر فکر می‌کنید دچار اختلال ترس از طردشدن شدید و اطلاعات کاملی در این زمینه ندارید، در ادامه مقاله با ما باشید. قطعا داشتن آگاهی کمک می‌کند که مسیر درست‌تری را انتخاب کنید. دقت داشته باشید که میزان این اختلال می‌تواند در افراد مختلف، متفاوت باشد. بنابراین راهکارهای ارائه‌شده تنها برای افرادی است که در میزان متوسط یا کمی هستند. البته افراد دیگر هم می‌توانند از آن استفاده کنند و در صورت جواب‌نگرفتن سپس به روان‌شناس مراجعه کنند. زمانی که این احساس به وجود می‌آید، فرد هنوز چنین اتفاقی برایش رخ نداده است و پیشاپیش دچار رنج‌کشیدن از طردشدگی می‌شود. در تحقیقات مختلف بیان شده است افرادی که دارای عزت نفس پایین‌تری هستند بیشتر دچار این آسیب می‌شوند. بنابراین افرادی که چندین بار حس طردشدگی را تجربه کرده باشند، ترس بیشتری را درون خود دارند؛ ازاین‌رو از قرارگرفتن در موقعیت‌هایی که ممکن است پایان طردشدگی را داشته باشد، دوری می‌کنند. این افراد یک علائم خاص دارند که با توجه به آنها می‌توانید دریابید خود و اطرافیانتان دچار این اختلال هستید یا خیر. البته در ادامه درباره راهکارها و درمان‌های این اختلال هم صحبت می‌کنیم.

ترس از طردشدگی

علائم ترس از طردشدن چیست؟

افرادی که همیشه ترس از طردشدن دارند، اغلب خود را از دیگر افراد دور می‌کنند. گاهی این دسته از افراد گمان می‌کنند با گرفتن تأییدیه از دیگران به آرامش می‌رسند، اما متأسفانه بعد از گرفتن تأییدیه همچنان استرس درون آنها وجود دارد. این روند اگر ادامه داشته باشد، باعث تضعیف سیستم ایمنی بدن می‌شود. در نهایت اگر این روند ادامه داشته باشد، این استرس و اضطراب باعث فرسودگی و افسردگی می‌شود. این افراد به مرور زمان به هیچ چیز علاقه خاصی پیدا نمی‌کنند و رابطه خود را با دیگران کم‌رنگ می‌کنند. در ادامه به تمامی علائم ترس از طردشدن می‌پردازیم.

مقصردانستن خود

یکی از واکنش‌هایی که افراد بعد از طردشدن زیاد آن را تکرار می‌کنند، مقصردانستن خود است. درواقع این افراد همه چیز را گردن خود می‌اندازند و خود را مقصر هر اتفاق می‌دانند. معمولا با گذشت زمان فرد با کاهش اعتمادبه‌نفس روبه‌رو می‌شود و مشکلات دیگری برای او رخ می‌دهد.

تخریب قدرت تفکر درست

زمانی که یک شخص دچار ترس از طردشدگی می‌شود، دچار اختلالاتی می‌شود که نمی‌تواند تصمیم درست بگیرد. دقیقا مانند زمانی که فرد دچار مشکلات جسمی می‌شود، قدرت تصمیم‌گیری صحیح برایش سخت می‌شود. در این مواقع فرد می‌بایست برای مدتی خود را از دیگران دور نگه دارد تا به آرامش برسد. البته این افراد می‌توانند از افراد مورد اطمینان و سالم کمک گرفته تا به‌زودی به روند نرمال خود دست یابند.

بروز خشم و پرخاشگری

یکی از واکنش‌های شایع بعد از طردشدگی یا احساس رهاشدگی، بروز خشم و پرخاشگری است. خود فرد شاید متوجه این واکنش نشود، اما دیگران به خوبی می‌توانند شاهد بروز این واکنش باشند. از طرفی بروز این واکنش می‌تواند دامان تمامی اطرافیان فرد را بگیرد و مشکلات زیادی را ناخواسته ایجاد کند.

بدبین‌شدن به همه افراد

زمانی که فرد یک بار طردشدگی یا رهاشدگی را احساس می‌کند برای همیشه در ذهنش ماندگار خواهد شد. ماندگارشدن این اتفاق باعث می‌شود که هر چیزی را به این اتفاق ربط دهد و حتی نسبت به رفتار دیگران حساس شود. این حساس‌شدن به حدی پیش می‌رود که دچار بدبینی می‌شود و در نهایت گمان می‌کند که همه افراد قصد طردکردن وی را دارند.

شاید در افراد مختلف، بروز عوامل ناشی از طردشدگی متفاوت باشد. اما موارد گفته‌شده معمولا در تمامی افراد یکسان است و اکثرا افراد در زمان طردشدن یا ترس رهاشدگی با این واکنش‌ها روبه‌رو می‌شوند.

درمان ترس از طردشدگی یا رهاشدگی

از آنجایی که ترس از طردشدگی امروزه جزء معضلات جامعه شده است، سعی کردیم که راهکارهای درمانی آن را بنویسیم. توجه داشته باشید که اگر شما هم جزء این افراد هستید و در حد معمولی قرار ندارید از روان‌شناسان و تراپیست‌ها کمک بگیرید. در غیر این صورت با اعمال روش‌های زیر می‌توانید به بهبود خود کمک کنید.

مشکلات خود را بر روی کاغذ بنویسید

یکی از روش‌های مهم و پربازده نوشتن مشکلات بر روی کاغذ است. این روش را تراپیست‌ها و روان‌شناسان هم توصیه می‌کنند چراکه می‌تواند بسیار اثربخش باشد. در واقع در علم پزشکی گفته می‌شود که نیمی از درمان در تشخیص دقیق است که این مرحله دقیقا همین کار را انجام می‌دهد. بنابراین دفترچه‌ای بردارید و به پاسخ سؤال «برای چه چیزی نگرانم؟» بپردازید. این کار را به قدری ادامه دهید که مطمئن شوید تمام موارد را نوشته‌اید و چیزی را از قلم نینداخته‌اید.

بدترین پیامدهای ممکن را بنویسید

در مرحله دوم تمامی پیامدهای ممکن را بررسی کنید و آنها را روی کاغذ بیاورید. درواقع در این مرحله باید به سؤال «پیامدهای ممکن چیست؟» پاسخ دهید. شاید پاسخ این سؤال ازدست‌دادن مال، رابطه، خانواده، دوست و... باشد. نوشتن این موارد روی کاغذ، کمک می‌کند تا حد زیادی نگرانی شما رفع شود.

شاید در ابتدا گمان کنید که این راهکار نتواند برایتان پاسخ‌گو باشد، اما بعد از انجام‌دادن متوجه خواهید شد تا چه اندازه تأثیرگذار است. طبق تحقیقات انجام‌شده افراد مبتلا به این اختلال با انجام روش اول و دوم به سرعت استرسشان کاهش یافته است.

درواقع در این روش با بدترین پیامدها روبه‌رو می‌شوید که همین سبب می‌شود در برابر پیامدها مقاومت نداشته باشید. نداشتن مقاومت کمک می‌کند استرس و نگرانی تا حد قابل قبولی کاهش پیدا کند. در این مرحله شما باید خودتان را برای بروز بدترین اتفاق آماده کنید. سعی کنید با فکرکردن به آن و پیداکردن راه‌حل، پیشاپیش آن را بپذیرید. این کار باعث می‌شود در صورت رخ‌دادن آن پیامد بتوانید به درستی با آن روبه‌رو شوید و مقابله کنید. زمانی که شما این کار را انجام می‌دهید و با دلیل و منطق پیامد به‌وجودآمده را می‌پذیرید، استرس و نگرانی را از خود دور می‌کنید.

خود را برای بهترکردن بدترین اتفاق آماده کنید

در مرحله چهارم باید به دنبال روش‌های صحیح برای بهترکردن شرایط باشید. در واقع باید تلاش کنید که راه‌حلی پیدا کنید که در صورت بروز بدترین پیامد بتوانید آن را به کار گیرید. زمانی که به بدترین پیامد آگاه شوید و از آن هیچ‌گونه ترسی نداشته باشید، بسیار راحت‌تر می‌توانید درباره آن و راه‌حل‌های ممکن فکر کنید. به این دلیل که هیچ‌گونه ترس و اضطراب ندارید و با ذهنی آرام می‌توانید به موردهای مدنظر فکر کنید.

به یاد داشته باشید که ترس و نگرانی خود را به قدری پرورش ندهید که به اضطراب و نگرانی تبدیل شود. همچنین آگاه باشید که تنها راه ازبین‌بردن اضطراب انجام عملی هدفمند است. پس به این دلیل به حدی خود را مشغول انجام کارهای مرتبط با مشکل‌تان کنید که زمانی برای نگرانی درباره آن موضوع نداشته باشید.

زمانی که اقدام به انجام این امور می‌کنید، متوجه می‌شوید که اعتمادبه‌نفس، عزت نفس و شهامت در شما افزایش پیدا می‌کند و به مرور زمان شرایط بهتر می‌شود.

۵ مهارت برای مقابله با ترس از رهاشدگی

برای اینکه بتوانید با احساس رهاشدگی به‌خوبی مقابله کنید، باید برخی مهارت‌ها را در خود تقویت کنید. در ادامه به این مهارت‌ها می‌پردازیم و به طور کامل درباره آنها صحبت می‌کنیم.

شناخت محاسن و ویژگی‌های مثبت خود:

شناخت محاسن و ویژگی‌های مثبت کمک می‌کند که بتوانید در شرایط حساس با یادآوری آنها احساس خوبی را به دست آورید. ازاین‌رو باید در قدم اول به‌خوبی از محاسن و نقاط قوت خود باخبر باشید و آنها را به خود یادآوری کنید.

تقویت شهامت و عدم ترس:

برای اینکه اعتمادبه‌نفس خود را از دست ندهید و غرق در مشکلات نشوید، باید ترس را کنار بگذارید و آگاه باشید که در برابر ترس‌ها شهامت داشته باشید؛ چراکه همه افراد حتی موفق‌ترین و بزرگ‌ترین افراد ترس‌ها و دلهره‌هایی دارند. نکته مهم این است که در برابر آنها تسلیم نمی‌شوند و به‌خوبی با آن مقابله می‌کنند.

قراردادن خود در جمع‌های بزرگ:

توجه داشته باشید که حتما خود را در جمع‌های بزرگ دوستی قرار دهید. سپس نقاط قوت و محاسن خود را به نمایش بگذارید. این کار سبب بروز اتفاقات زیادی ازجمله افزایش اعتمادبه‌نفس می‌شود.

آگاهی نسبت به تنهابودن:

باید بپذیرید که همه افراد تنها هستند و تنهایی بخشی از زندگی ما انسان‌ها است. هیچ شخصی نمی‌تواند دوست‌داشتن را همیشه و در زمان مورد نیاز به شما تزریق کند. پس آگاهی و پذیرفتن این موضوع یکی از مهارت‌های مهم در احساس طردشدگی شمرده می‌شود.

داشتن توقع سطح پایین از دیگران:

باید توقع خود را از دیگران به صفر برسانید. در واقع داشتن توقع همان طلبکاربودن است که می‌تواند صدمات زیادی را وارد کند. زمانی که خواسته برآورده نشود، فردی که در این موقعیت قرار گرفته است، به‌راحتی دچار آسیب روحی می‌شود. اگر هیچ‌گونه انتظاری وجود نداشته باشد، احتمال به وجود آمدن آسیب هم کاهش پیدا می‌کند.

رهاشدگی و تنهایی

تأثیرات اختلال اضطرابی و احساس طردشدگی

احساس طردشدگی می‌تواند به‌شدت ناراحت‌کننده و صدمه‌زننده باشد؛ به‌خصوص برای افرادی که مدت‌زمان طولانی است با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند. این احساس می‌تواند در هر جامعه‌ای و به هر علتی به وجود آید. این افراد زمانی که به حس طردشدگی مبتلا می‌شوند، احساس می‌کنند ناخواستنی هستند یا برای دیگران جذاب و مورد پذیرش نیستند. معمولا حس طردشدگی زمانی که تحت درمان صورت گیرد، به‌زودی حل‌شدنی است؛ اما دراین‌میان افرادی هم هستند که برای مدت طولانی با این حس روبه‌رو هستند و در نهایت صدمات زیادی را متقبل می‌شوند. در ادامه به اثرات مخرب در اختلال اضطرابی و احساس طردشدن می‌پردازیم که بیشتر از آنها آگاه شوید و در صورت روبه‌روشدن با این اختلال به فکر رهایی باشید.

تغییر در وضعیت نرمال روحیه:

طردشدن طولانی‌مدت می‌تواند آسیب روحی زیادی داشته باشد؛ به گونه‌ای که فرد وضعیت نرمال روحی خود را از دست می‌دهد و دچار مشکلات متعددی در جامعه می‌شود. به طور مثال زمانی که یک کودک فکر می‌کند از سمت خانواده طرد شده است، در ایجاد ارتباط با همسالان خود ضعیف‌تر عمل می‌کند. همین امر اگر به‌زودی درمان نشود، فرد را در مراتب بالاتر دچار مشکلاتی می‌کند و در نهایت کناره‌گیری و برطرف‌کردن آن سخت خواهد شد.

افسردگی:

در نوجوانان دختر افسردگی حاصل از احساس طردشدن بسیار بیشتر است؛ چراکه این دسته از افراد نسبت به دیگران دارای روحیه حساس‌تری هستند و همچنین آسیب بیشتری را می‌پذیرند. علاوه بر افسردگی، قلدری و زورگویی در افراد بروز پیدا می‌کند. در این مواقع فرد نمی‌داند که به چه دلیلی به افسردگی دچار شده است و وارد یک مرحله از سردرگمی می‌شود تا دلیل بروز این واکنش را متوجه شود. و اگر دچار افسردگی شد باید حتما از مشاوره افسردگی کمک بگیرد.

اضطراب و استرس مداوم:

احساس طردشدگی با خود استرس و اضطراب را به وجود می‌آورد. فرد وارد تفکراتی می‌شود که برای او استرس و اضطراب به وجود می‌آورد.

سوءاستفاده:

در یک تحقیقات روان‌شناختی مشخص شده است که مورد سوءاستفاده قرارگرفتن در مردان به‌ویژه در روابط صمیمی با تجربه طردشدگی از والدین در دوران کودکی ارتباط مستقیمی دارد. اگر فرد به مقدار زیادی این علائم را داشته باشد، با مراجعه به یک روان‌شناس خوب می‌تواند میزان تأثیرات را کم کند. همچنین با انجام مهارت‌های تخصصی به مرور زمان فرد از این تأثیرات رها می‌شود.

انواع طردشدگی و رهاشدگی

طردشدن و رهاشدن می‌تواند از جوانب مختلف صورت گیرد که هرکدام دارای عوارض و تأثیراتی هستند. برخی از انواع احساس طردشدگی شامل موارد زیر است:

طردشدگی از طرف خانواده: طردشدن از سوی خانواده جزء بیشترین آمار طردشدگی است. زمانی که والدین به فرزند توجه نمی‌کنند یا به او عشق نمی‌دهند، فرزند را دچار احساس طردشدگی می‌کند. در این مواقع فرزند نسبت به خانواده احساسات نامناسبی را دریافت می‌کند و در درازمدت می‌تواند باعث ایجاد مشکلات زیادی شود.

طردشدگی از طرف اجتماع (طردشدگی اجتماعی):

طردشدن از اجتماع می‌تواند در هر سنی به وجود آید. زمانی که فرد در اجتماع حضور دارد؛ اما به او توجه نمی‌شود یا نادیده گرفته می‌شود، احساس رهاشدگی به او داده می‌شود. برای رهایی از این مشکل راه‌حل‌هایی وجود دارد که فرد باید به روان‌شناس مراجعه کند یا با مطالعه کتاب‌های مرتبط مشکل خود را بهبود ببخشد تا به سایر اختلال‌ها مانند اضطراب اجتماعی و... مبتلا نشده و اختلال تشدید نشود.

طردشدگی در روابط عاشقانه (رهاشدگی عاطفی):

طردشدن در روابط عاشقانه در نوجوانان و جوانان بسیار رخ می‌دهد. اگر در محدوده سنی ۲۰، ۳۰ سال باشید، احتمالا نام طردشدگی در رابطه عاشقانه را شنیده‌اید یا حداقل یک بار با آن روبه‌رو شده‌اید. در این مدل از طردشدگی فرد درخواست رابطه می‌دهد؛ اما طرف مقابل نمی‌پذیرد؛ ازاین‌رو ممکن است به شخص پیشنهادکننده احساس طردشدگی داده شود و تا مدتی ترس از پیشنهاد داشته باشد. البته این اتفاق در همه افراد به وجود نمی‌آید؛ به‌ویژه اگر فرد آگاهی لازم را داشته باشد و آسیب‌پذیر نباشد.

طردشدن در رابطه:

برخی از رابطه‌ها به گونه‌ای است که تنها یک فرد ابراز احساسات دارد و طرف دیگر دوست‌داشتن و احساسات خود را بروز نمی‌دهد. این افراد می‌توانند در یک رابطه دوستی باشند یا ازدواج کرده باشند. در هر صورت هیچ تفاوتی وجود نخواهد داشت. نکته مهم احساس طردشدگی در یکی از طرفین است. در این مواقع فرد سعی می‌کند که به رابطه خود پایان دهد. در این زمان است که احساس طردشدگی به طرف مقابل داده می‌شود.

به بیماران جذامی نگاهی شود

هدیه کیوان‌زاده*: درباره بیماران جذامی باید این نکته را یادآور شد که چون اغلب اینها دارو مصرف می‌کنند، دیگر تخریب‌ها متوقف می‌شود و دیگر بستگی به این دارد که چه زمانی تشخیص انجام شده باشد؛ بنابراین اگر این بیماری را زود تشخیص دهند، تخریبی هم صورت نمی‌گیرد؛ ولی اگر دیر درمان شروع شود، تخریب زیاد خواهد بود؛ چون این بیماری بر روی اعصاب بدن اثر خواهد داشت و باعث می‌شود دست‌وپا بی‌حس شود و روی چشم اثر می‌گذارد؛ بنابراین آسیب‌های جذام بستگی به این دارد که بیماری چه زمان تشخیص داده شود.

همچنین بعد از مصرف داروها، عوارض دارو و عوارض این بیماری ادامه دارد، این بیماران نیاز به فیزیوتراپی دارند و نیاز دارند تا برنامه‌های جانبی دیگری داشته باشند. مثلا یکی از تأثیرات آن مستقیم بر روی چشم آنهاست که دچار مشکلات بسیاری می‌شوند، پلک بسته نمی‌شود و چشم آنها خشک می‌شود که همین نیاز به درمان دارد، همه این مسائل برای این بیماران وجود دارد.

این بیماران همه واکسینه‌شده هستند؛ ولی نیاز دارند تا از آنها نگهداری شود و چون نتوانستند کار کنند، بیمه هم ندارند، درآمدی نیست که با توجه به شرایط موجود هزینه زندگی، درمان و نگهداری بسیار است و جایی هم این افراد را نگه نمی‌دارد. حتی ما ماه پیش موردی داشتیم که پسری از مادر بیمارش نگهداری می‌کند و جایی را برای ماندن ندارند، مادر مشکلات بسیاری دارد و واقعا اینها دربه‌در هستند، مادر مشکلات بسیاری مثل مشکل عفونی و زخم‌های عفونی و مشکلات روده دارد. این بیماری روی دست مادر مانده، باید او را به کهریزک ببرد؛ اما رفته آنجا و به او گفته‌اند یا باید چیزی به نام ما بزنی یا ماهانه هزینه‌ای را پرداخت کنی تا ما مادر را نگهداری کنیم. در غیراین‌صورت نگهداری نمی‌کنیم. این در حالی است که نمی‌دانستند مادر بیماری جذام هم دارد. حالا یک مادر با این شدت بیماری روی دست این پسر مانده که نه می‌تواند کار کند و نه جایی را دارد که مادرش را در آن نگه دارد، امثال این خانم و آقا هستند که بسیار مشکل دارند و خانواده‌ها نمی‌توانند کاری کنند، شرایط آنها در حدی است که این مادر به فرزندش می‌گوید من را گوشه خیابان بگذار و خودت برو به زندگی‌ات برس؛ یعنی خود بیمار متوجه هست که پسرش چقدر دارد عذاب می‌کشد؛ اما این پسر هم می‌گوید من چطور می‌توانم مادرم را کنار خیابان بگذارم.

خانواده این بیماران به این شکل گرفتار هستند، هزینه‌های زندگی و درمان از یک طرف و از طرف دیگر نیاز است که کسی پرستار این افراد باشد، این هم مشکلی بر مشکلات‌شان. آنهایی که جوان هستند و به این بیماری دچار هستند، مشکل شغل دارند؛ یعنی برای استخدام که می‌روند، وقتی متوجه بیماری آنها می‌شوند، در همان مراحل تأییدیه‌های پزشکی آنها را رد می‌کنند که این هم مشکلی دیگر برای جوان‌ترهاست.

باید تأکید کنم که هزینه‌های درمان، به‌ویژه در این ایام خیلی به آنها فشار می‌آورد و متأسفانه خیرین هم با توجه به شرایط اقتصادی روزبه‌روز کمتر می‌شوند و جایی هم نیست که از این افراد حمایت کند؛ چون تحت پوشش بهزیستی و کمیته امداد هستند یا خیرین و حتی برخی از آنها تحت پوشش هیچ کجا نیستند، که همان هم مگر چقدر حمایت شامل حال‌شان می‌شود تا هزینه‌های آنها را پوشش دهد؟

***مددکار مؤسسه نیکوکاری و خوداتکایی توانمندان آسیب‌دیده مجذوم**